1856/5

[illegible]

ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

مطبع مصطفائی مصطفیٰ اطبع در

کانی مصطفیٰ محمد خان نمو

۱۲۶۶

Checked
1987

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخ سطر جز بنای گل همیشه بهار حمد موجدی است که هر برگ گیاه نغمه سنج
انعامش [illegible] زبان دارد و هر [illegible] بی زبانان [illegible] فقرات دلاویز در چمن مضامین بلاغت مشحون [illegible] شکر و قافیه
است که احدی از مستفیضان مدرسه فطرت [illegible] کما ینبغی [illegible] اسرائیل [illegible]
نمی آرد و [illegible] گنج معرفت [illegible] نظر عنایت [illegible] که ترین ملازم [illegible]
گردی پا [illegible] حکم الاولی [illegible] اما بعد [illegible] پوشیده مباد که چون [illegible] اقبال
سعید [illegible] میر محمد حسین خلف [illegible] صاحب الاخلاق میران علی صاحب [illegible]
شجرة الامانی که [illegible] شوق انشا [illegible] تکلیف باین [illegible]
اگر رساله مختصری مشتمل بر فوایدی که در شجرة الامانی [illegible] تحریر نیافته باهتمام دست قلم [illegible] از قوه بفعل آید
دور از لطف نباشد چون [illegible] سعادت سرمایه [illegible] گردد سطری چند بطریق ارمغان [illegible]
رقم پذیرفت مخفی نماند که این نسخه مسطوره منقسم بر ده موج است و هر موج با نهر و بحر علاقه دارد و مسمی به نهر الفصاحت [illegible]
مسمی باشد [illegible] غرض از تالیف آن افاده [illegible] سابق الذکر است اگر منافع [illegible]
خوانند روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و [illegible] است اما آنچه واجب الترک بود
که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هر چه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون [illegible]
ترک [illegible] از خطا باز میدارد و بخلاف [illegible] ترک [illegible] تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک
[illegible] الف است که عوام هند که جز از فارسی [illegible] لفظی چند استعمال کنند که [illegible] اهل زبان [illegible]

...شند باشد و اما الفاظ کرده دیگر لفظ کسی بود که وضع آن برای تنوین مفعول است کسی می آید بمعنی
آدمی می آید یا یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا بود یعنی آدمی دیگر آنجا بود هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید
یعنی هیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است
دیگر سخن بمعنی قول و حرکت مثلاً درین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات از سبب جاهلی
او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان از سبب جاهلی او
است دیگر کدام و که مثال شما برای که کار میروید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این که چیست دیگر
استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودید
و خواهید رفت دیگر آوردن یای برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و این سبب است که خطاب تو را
... بر پسر نگویند دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است از هیچ نسبت ندارم
... از روی چار شدم و ... نان از ما بای سبب خوردم و از کسی سر و کار ندارم و از وی خلم و از تو محبت میکنم
بجای با و بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای خواهد آمد دیگر خواهد شد بجای خواهد بود مثال این پسر در سال پیش
ازین آفت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس چنین مثال پس فردا و پریروز دیگر
نهادن و دادن بمعنی نگاه داشتن مثال دختر زیبا در شدت باران ... نهادم برای مثال ... شد
ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاه داشتن مع مشتقات آن استعمال کنند دیگر زدن بجای بریدن و
بالعکس مانند تیغ گرید و سنگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ
کشتم دیگر گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را به چوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست
دیگر خسر ارچیان بمعنی علاقه داران پدرزن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندید
بجای ... دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران دیگر چسپیدن
بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد
یعنی چه قرابت دارد و این پسر از تو چسپاند یعنی بینداز و ضرب پای فلانی چسپید و دو سالی در فلان کارم
... بجای فلانی چسپید و تیرش بر توده می چسپد دیگر درنگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند خط فلانی
... درنگو است این نگین هم درنگو است و عقیق ... نیست درنگو است دیگر برا است گوهر
نگین برا است یعنی نگین خوش اصل گران بها دیگر فشاندن یعنی نمایندن مثال امروز فلانی را خوب فشاندم
دیگر این حرکت نخواهد کرد دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرد یعنی این علامت مستعمل
اهل زبان باشد مثال ... اینجانب قصوری نخواهد یافت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر ...

قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوالصاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی بجای آغا صاحب

دیگر سبزی فروش یعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فرنه بجای حلوا

و گنده چون خط فرنه و نشکر فرنه و درخت فرنه دیگر پاجامه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای روغن

یعنی آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر زدن بجای کشیدن چون سرمه زدن دیگر

یعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون جستن خساره و چشم دیگر کو یعنی کجا مثال الخ کو می آید لفظ

کو یعنی کجا است با حرف ربط مستعمل شده دیگر روزگار یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای آن

روزگار با او مساعدت ندارد دیگر هم زلف یعنی هم زلف دیگر نصیب یعنی طالع مثال نصیب و خوب نصیب و گاهی

نصیب با حرف نفی زبان صحیح بودن باشد بالنصیب همه جا یعنی قسمت درست است و قسمت یعنی مقسوم

یعنی طالع نیست دیگر امید یعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته آید صحیح بود که

فلانی امید پسر دارد دیگر شیشه یعنی آینه دیگر بادفروش یعنی باخوان دیگر اگر چه میرد یعنی

چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن یعنی بوکردن دیگر گل حنا بجای گل مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غلط

نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه یعنی خشم از لفظ

غصه یعنی اندوه اخص هم تجربه و اقتصار می آرند لفظ روزگار یعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشاره

باین نموده که صحت دارد هم در شعر صائب بمعنی آینه وارد شده شاید که دیگری شیشه هم آورده باشند لیکن

احتیاط آنکه آن بجا آورده اند و لفظ بادفروش هم خلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی

تورانیان آورده اند غصه گاهی بمعنی آمده و لفظ بادفروش یعنی مشهور در کلام اوستادان یافته اند پس بر غرض تسلیم

آمده گره چون چیزی در شعر استاد بسته شد بعضی گویند عمدا البته بهر صورت فقیر میگوییم که ارشاد

فصحای روزگار معتقد تحسین بلغای عالیمقدار برابر هزار سند است گل حنا از هند بایران رفته

هندی زبان هندیست نام گل مذکور هم گل مهدی بود حالا هم همین است زبان اینان بر این مرد وقوف یافته گل

نامیدند و الحال خلاف محاوره است و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است که بمعنی من استعمال کنند و اگر غایب استعمال

نمایند هم کراهیت ندارد بود و شید اگر مقابل خواجه باشد وجه آن است که غایب بسته شود و لفظ

پذیرفته اند غلط است یعنی والا نه چه بعد از الاحرف نفی زاید است ساختند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه همین

ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی

... بود ما اول مثل ماضی چون برفت و بگفت و

دلیل بر تخفیف چون این با همین است که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت وزن تا اینکه در گلستان اول از ماضی

آمده جوابش اینست که در کتاب مذکور نظم و نثر بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده باشد گفت بافت

بگفت سعدی بدست خود نوشته و کراهیت برفت و گفت مقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است و دیگر
املای [illegible] از مختفی که آنرا فصیح نباشد مانند گور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ما قبل آن کافی شمرده اند ولیکن [illegible]
[illegible] بنا بر آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و مشکینه یا برای اظهار
مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آید مانند مثال [illegible] و دیروز رفت و [illegible] که کسی بجای
می آرد و هم [illegible] است یا بجای مانند بود مانند [illegible] معنی چون [illegible] و [illegible] معنی چون [illegible] گویند
[illegible] مزاج [illegible] و اطلاق [illegible] و بعضی جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا [illegible] دختر زید قابل
عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آمده عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید دختره حیران کرده است یعنی دختر او
و اگر [illegible] خطاب بزید کنند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هم
وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم یعنی دختر من باشد و این هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها با ضمایر مذکوره
فصیح باشند و بعضی الفاظ برای فصاحت آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و هاله و پیاله و نواله و غنچه و پرده
این هارا اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر [illegible] گمان [illegible] و شاید که در بعضی جا
اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد معتبر گردید دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان عقب بجای این
باید آورد مثلا درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم فرما اوشانرا
بفهمانند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و
هرچه مرادف آن هر جا که غایب بسته شود مانند یار دل از من برد بی تقدیم لفظ آن بسیار فصیح تر باشد و اگر با آن
آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بیرحم و هرچه مثل آن در جائی که غایب
بود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر رابی قدر و کم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد و مگر [illegible]
[illegible] بلفظ من سوای ظالم آن وقت احتیاج بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای
ظالم بهتر است قاتل در هر دو حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو
و کینه جو و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا اما موصوف نباشند بی لطف اند چون یار
جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند
اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی نا آشنا و کینه جوی [illegible] دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ
ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و [illegible] و زای معجمه مکسوره یعنی از اجتماع دو [illegible] در یک مصرع یا یک
بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که [illegible] مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت
چو زلفت چو چشمت [illegible] مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو مثال از

مصرعه از صفا و از عتاب ای ادا و از نگاه + مثال از معجمه مکسور مصرعه نازکشت زآه و زنالد زاری ما همه

مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان من بیچاره شود + حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم + مثال تو الی

کسرات مصرعه نگاه کافر یار جفا جوی من بیل + و دیگر استعمال یای تحتانی صحیح باین طریق که باید دیده

باین مثال شعر ای توران بود مصرعه بتان آذری را با تو هیچ نسبت نیست + یای آذری در تقطیع می افتد

تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان + بسکون عین و سکون اخیر و افتادن عین لا و دیگر حروف هم

وزن مکسوره + مثال سقوط عین مصرعه هر دم عهد دوستی با آن پری بندد رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلان + مثال سقوط لام عربی پای تحتانی بیایی آنکه یاهی اند که در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ باشد

داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند دل هر لحظه بیاد تو خون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بسکون لام و در کن اخیر یای هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند به دوآمد و آمی و آن و آست و آمد

داخل و آثر و آبر و جمیع همزه های که بجای فاکلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی

اعلان آن قبیح بود از جهت که حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه

تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن در آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت

و باخت و کیست و چیست کارد و گذارد و ریخت و بیخت و یافت و تافت و ماند و راند همین حال دارند حرف سوم اینها

در تقطیع نیز همچنان متحرک باشد و یای ماند و راند که در آن حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و الفاظ دیگر

الفاظ که در آن حرف رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ

آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود و هر چند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرعه ... باید و اگر

بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر ...

مثال حرف وصل لمولفه قطعه برآمدان مه تابان ز خانه وقت سحر + بگفتم ای همه فرمان برانت ... بجانب

نفس از من پیر حال مرا + بگریه میگذرد بی رخ توام مه و سال + و اصل اینست که جمیع همزه ها که بجای فاکلمه در

کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست

بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلا درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است

ساقی از آن باده مفتون دم + دیده رگ و در رگ من صور دم + اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب

خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثال دیگر لمولفه شعر منکه از آن غیرت

شمشاد دور افتاده ام + نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمولفه

شعر ساخت سودای جهانم غم آن رشک پری + آرزوئی که مرا هست بجز مردن نیست تقطیع فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن در کن اول ساخ رسوا شما ملاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصاریع افتند و حرف عجم تقطیع ساقط
شود مثال حافظ شیرازی شعر بحسن مصالحی می‌باشی که در صحبت تو خواهی یافت ملک را آب کن آبادگان گلگشت مصلا را
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فافهم و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن افتند در عقد تقاطع
[illegible] در کلام مستند شود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین غزلی در متقارب مثمن اثلم گفته که تقطیع آن
این بیت فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن و دو سه مصرع با این وزن از قلمش در آمده اند که فعول فعلات
بجای فعول فعلن در وسط مصرع می‌آید یک مصرع درینجا کافی است مصرعه اگرچه صید [illegible]
فتاده باشیم باز این سبب است که بعضی عروضیان نا آشنایان بگمان ناموزونی با جناب شیخ گردیده اند مثال حرفی که ساکن
بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ درست
آن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هر چشم
به نگاهی شد جان چنین باید یک جرعه حرام کرد پیمانه چنین باید وبال ببرد و گرد خارج از وزن همین است حزین
غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته میشود شعر مذکور بسیار با مضمون به موافقت ندارد شعر خون از مژه میبارم
ای ابر تماشا کن چشمی که شود گریان عشاق چنین باید وزن دیگر بحر مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن للمؤلفه بیت چند باد آشنا دل طپد آشنای را قوت باده اتحاد رگ شکسته های ما
مصرعه بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا
جمیع الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه پیداست که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای لکن بین و وزن مذکور
بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که در معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرعه کم
این مکتوب چند یار را فریاد بجای افغان شعرا ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند
[illegible] را ندر آن قاتل فریاد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ
را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند گر بمعنی مکار و زار بمعنی زاری کردن و دوال بمعنی
عنان و [illegible] بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش ناآشنا و ثقیل
[illegible] و از زیر و پدید و در غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زبان دانان حال نباید گذاشت و صنایع شعری و لغات
[illegible] استعاره دار در قصیده استعمال باید [illegible] فصل دوم در [illegible] استعمال فعال گفتن و چار شدن و سر کار داشتن
و مطلب و مراد و آن چون سر و کار باشد [illegible] کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آویختن
و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن [illegible] همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت
[illegible] کردن همه جا [illegible] بود و از بجای با آوردن صحیح است مثال با تو گفتم و با تو سر و کار [illegible] ام

و با فلانی ملاقات کردم و با تو اشتیاق دارم و با تو صحبت می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و شست ...
بیچیدم و با تو جنگیدم و نالان بر بالای سیب خوردم و با من جنگ افتاد و با او پیچیدم و با تو آمیختم و با او پیچ و لطف بلام است و با الف ...
یعنی معهما اللام و النون تر رسیدن و رسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و دوباختن و افتادن ...
و بر آوردن و گذشتن و نالیدن و گریستن و چسبیدن همه جا استعمال می‌باید کرد از تو ترسیدم و ... رسیدم
از شما شنیدم و از دوکم و از رو نحواهم و از رو بیچیدیم و از تو دید بالم و از اسب افتادم و آب از جا ... از خانه ...
ازرم ... از بالای ... آرم و گرد و از چمن بر فشاندم یا تم یا شستم با رفیقم و از وردی بالم و گریه پیکیم و از نشانه ...
چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن بالا باشد و امثال این چنان این گونه ...
مشترک در میان از و با باشد مانند شوی سر از آب شستم و از آب شستم و شستم کاشی شعر پس بر بستان کنند سر اگه چیز
شوید عنبار گیسویش از آب سلسبیل و بنگاه گشتن و از نگاه گشتن شیخ بهاء الدین جلد او گوید ابیات
از در من ناگه در آمد بی حجاب لب گزان از رخ برافگنده نقاب کاکل مشکین بدوش انداخته از نگاهی کار عالم
ساخته مصرع ریختی از تیغ ابرو خون خلق و گر داشتن بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم ...
رابریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را بشاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم
و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق بآله دارند چه شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی بیاویزند آله آویختن است و آب که ...
و نگاه آله گشتن و تاراج کردن نیز شعر تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت آله گرد ...
فشاندن و از این سبب بجای با این سبب و از ینگونه بجای بدینگونه صحیح اند دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی
آرند مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت و گوفت و جست و زیست همه فعل ماضی ...
مصدری استعمال یابد و گاه بود که فعل ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن وال باشد بر تاکید و زیادت مثل ...
و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت ...
گردد مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر ...
که متعلق بلفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گو زید از این غم بمیرد من عمرو را دوست میدارم یعنی گو زید از این غم بمیرد
غائب فارسی ترجمه للیفعل بود که برای امر غائب آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب نیز آید است و در رفته بود ...
میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم در هند با لفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم در همین مقام و اندازند
کاش بگوی آن بی مهر میرفتم یا نه رفتمی و زبان دانان نرفته بودم بیشتر در همین مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته
در مثال مرقوم شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال بر همین حال باشد مثل میکردم و کردمی و کر...
بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خون ... یعنی خون ریختن و ...

از اضافت علت یا اتصال و جناب عالی سحاب و جمیع الفاظی که متضمن معنی مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب
استعمال نمایند و مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب امر نمایند یا تی را
بجمع و مقابل یا مینمود و شما با صیغهٔ حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و اگر
با متکلم واحد یک گردد متکلم مع الغیر گردانند مثال بیا تا باهم برویم و دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و گرنه در این مقام
غلط بود و من با غیر خود نیز صیغهٔ متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من و تو گفتیم یا من و فلان گفتیم
و من آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من
آرند و نون نیز با میم مستقل شعرا و اهل انشا است و نون جمع محاوره زبان دانان آید و هر مصدری که فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد امر آن مصدر لازم ساخته
مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و کرانیدن
یعنی یا از کثرت استعمال بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از ینجهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و
و نون جمع اندر و کن بعد الف آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن **موج سوم** در بیان واجبات
مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان به از آن است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و برآنم
و برانیم و بر این عزم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاشا و قسم یا توصیفی قائم مقام الذی او
که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان از زندگی بیزارم که مرگ را صد بار به از آن میدانم
لمولفه **شعر** گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم + همچنان دیده براهست نگران است که بود + مردن
بر آستان یار به از آن است که جایی دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آن است باشد و آن که
نبینم و همان به که روی او نبینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برآنم که چنین بکنم و بر آنیم که چنین بکنم و بر این فکر
که چنین بکنم و اراده دارم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا کند که محتاج تو شوم و حاشا
که من انکار کنم و قسم بعلی ابن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** تا سزائی را که مینی باختیار + عاقلان تسلیم
اختیار + و چندان بمعنی آنقدر مشتمله بیان حالی و فعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی
ضمن بیان فعلی و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب
را که مثل ندارد چگونه بکشم و دولت چگونه را شود که بکشتن من به بندی و میدید و در حقیقت اجازت
در ینمقام همه بمعنی میشود باشد و بعد زهی و خهی نازم ترا یا او را و آفرین بر تو و در میان کجا است و نسبت
همچنین و در میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق
فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزی دیگر که شرح حال هر یکی از آنها در خاطر قائل باشد

و یافته خوش شناخته و جُدا جُدا باشد آن مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی ازو در پناه تو بالند و حکمت
پرویزیا بعد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت فزایش گوش محبت و غم می مالند یعنی جُدا جُدا باهم مترادف [illegible] شعر
نازم کلک قدرت را که نقشی چکید از وی چو پروین دلفروزت مصرعه نازم ترا که زود رسید [illegible] درین شعر
آفرین بر جمال تو که از بهر ثواب شکسته غمزه خود را ببازار آمد بیت بکعبه چند روی مدعا کی [illegible] که نیست
زیارت [illegible] خدا کجاست که نیست شعر مباش بیخبر از من منه ز روز جزا کن * سزای جور و جفای تو
از کجا [illegible] نباشد * چها که از فراق یاران ندیدیم و چه بلاها که از غم دوری بر سرم نیامده شعر چه گویم [illegible] که
عاشق زار یکی از لطفهای بدخو نگاهی مصرعه چه عجب که جان بگذرد نسیم کویش شعر چه گوئی گر شود آماده
خدائی به قصاص تو که خون همه کس ریزی به سیاهی شعر منکه سر بنهاده ام بدو کون به گردنم زیر بار منت او ست
مصرعه آنکس که ترا گفت نکو خود نکو است بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را * مشکل که ترا [illegible]
دلنشین بیت دانسته که چند در تو هست یا منی * زان میکنی دلیر تغافل نگاه را مصرعه یافته که عاشقم و [illegible]
سرو نگار من مصرعه تو هم شناخته که این غلام خاص منست * و همین الفاظ سوای یای توصیفی و کجا که
که نیست از آنجا که چنین نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه گمان برده
چنان نیستم و همچنان نیز همین حکم دارد و یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به
از آن هست یا بهتر از انست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر چنان خوشتر و از تر [illegible] تا آرزو دارم یک حکم است
مثال بخدا که هر چه گفتی بر آنم و تا امروز بر آنم و درین فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یا آن
میخواهد که مرا از تو جدا کند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر گل کی رسد حاشا و کلا *
و من هست میگویم بعلی ابن ابی طالب کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است که بیاید و [illegible]
چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این از من مخفی که جان عزیزت [illegible] آنچنان
دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت
میدهد یا میدهد اما باید که درمیان دو لفظ میدهد فصل واقع نشود و [illegible] میدهد که احوال خود را بگویم دیگر بیت
زهی با عدسمین شگوفه ید بیضا * نظر بروی جمالت تو مهر دیده حربا * و لفظ زهی که برای تحسین وصف [illegible]
بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد
در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد
مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم زهی [illegible] سایه چتر ما لطفش بر آن گرگ با
گرگ و گوسفند است زهی لطف و حسن عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد

مانند نمی بخشش و حتی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که
خوشنما است و می تواند بود که قائل در بیت بعد مصرعهٔ اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی
کند و ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال **مصرعه** مرا زنده کردی
بنازم ترا **مصرعه** عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که غیبت بمنزله جزو
لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بهم فراق یار آن
باره که جیز که جدا نشود (؟) یا که بدیدیم و از جدائی دوستان چه آفتها که بسرم نیامد و کاف چه کم گردد و چه عجب هم و عجب باشد است یا اگر
بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف **مصرعه** چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روآری + **مصرعه**
چه عجب اگر زنی سوی من آن گنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود **مصرعه** گر سوی من آئی چه عجب
من بیچاره **مصرعه** گر نگهی کنی سوی من چه کم گردد + باقی کافهای ضمایر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها
اما لفظ چنین بی آنکه ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد
مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگو با کرد تو میدانی لایق من نبوده است لیکن او با من چنین
کرد و دیگر **کاف** تعلیل و آن بعد برو و بده و برو و بیا و بیا بیا بنشین و بنشین بنشین و میترسم و آوخ و مثل آن و چه تو ان
کرد و نظایر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج ذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من نیم از
تو میروم برو برو که بسیار مرد خودپسند هستی بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام **مصرعه**
بنشین زیا که یار تو عاشق تو از نیست **مصرعه** بنشین بنشین که من ز جان برخیزم + **مصرعه** از تو ترسم که
سخت بیرحمی + **مصرعه** آوخ که زمانه دشمنم شد + **مصرعه** چه توان کرد که او زلف پریشان دارد +
مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آرزده جانی را **شعر** تو کجائی که زار امکه تن بی تو + کرده قصد سفر
ملک عدم جانی چند روز و منو بگلاب نمیکنم که آب مضاف است و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود **شعر**
است بر من زندگانی از فراق او + که انسانی نمانده از جفایش بر زمین باقی + **دیگر** مراعات بلاغت بر که اگر
شاعر واجب تری از ان نبود و آن ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف
با ضمایر سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال حزین گوید **شعر** تو گز ابر کف آبی تشنه کامان
نبخشائی + چرا چون باد دامن میزنی آتش سیاهی را + در ینمقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال
است نمی بخشی را مخل بلاغت دانسته و خود را بدست معترضان بکم پایه فروخت مثال دیگر **شعر** آن پریرو که چکید
خون من از خنجر او + انیمه بهر چه بیگانه ز من میگذرد + چکد در مصرعهٔ اول بلیغ تر از میچکد است مثال دیگر
شعر منکه سر راز شناسم از پا میکشم از جگر آهی که مپرس + مثال اگر لمولفه **شعر** قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم

بجا برم دل غمگین ناشکیبا را ٭ درین شعر شکیبم بجای شکیبا مضرتی ندارد باعث منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون بجای
بجهت بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر شود بنا علی هذا آنچه ضروری در مقام بود مذکور شد دیگر تبدیل [illegible]
واجب می‌ماند سوای جمله‌ای که ناخن نازک ناخنه لاکه رویش روشن‌تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است بلکه
بجای بهتر از این و نازک بجای نازکتر پسندیده و جایز نباشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر
است که بفتح [illegible] العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال است بمعنی بهشت
و عدن بفتح [illegible] نام جزیره‌ایست از دریای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم که نباید [illegible]
نیاورد و بعضی طرف را که بفتح را بود و طرف بسکون و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند
و قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند
بمعنی مقدار و اندازه ۱۲
هر طرف و هر جانب یعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا
و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر
بفتح دال بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه
و رتبه اما بمعنی رتبه مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود [illegible]
ملاحظه بمعنی برای قایل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جاییکه واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال خبر شعر
چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ٭ آماده پی کشتنم آن آفت دوران ٭ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضرور
نیست مثال بیت مقرونش ابروش محراب پاکان ٭ معنبر سایبان بر خوابناکان ٭ مگر جاییکه خبر مقدم بود بر مبتدا
و علی العموم و کاف بیانی بشرطی که مبین بصفت و حال چیزی افتد مثال شعر آن پریچهره که با خلق جفا دشمن
جان ٭ سر قتل چو من بی سر و سامان دارد ٭ در مصرعه ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران [illegible]
اول شعر ثانی بجای [illegible] لفظ بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده و افاده مفعولیت دهد
سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر مثال
مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست مثال مقدر شعر ای حسن تو
کسی نیست ز خوبان جهان ٭ گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز دیگر چیزهاییکه واجب الذکر است بر خواص
است اینقدرها که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی مباد که هرچه ترک
آن مستحسن است مثل چیزهاییکه در موضع اول بیان آن تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آینه اولی بود و هرچه
بعد ترک آن چیزها باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل [illegible] مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن است
مثل لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت

عدن بالفتح [illegible] کردن و در معانی [illegible] جنات عدن ای جنات اقامة ۱۲

ای در حیز [illegible] بعد فعل مضارع [illegible] آوردن واجب است ۱۲

حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت آنکه موصوف حضرت در حضرت مانع وحدت لفظی میتوانند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لغت برای زینت عبارت است و جود کهه در آن بمقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است یا جنابی و یکی برادر مهله موصوف است و چشمی صفت آن یعنی نور یکه بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیر لفظ جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه بقبله گاه منسوب است و این گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود و از کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نوید نور چشمی آفتاب آن صفحه نور را + مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را + و انحراف این فرقه از جاده تحقیق قلت معرفت با فارسی است پس به تحقیق لفظ نبرده بی تأمل میل خود را تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و جز و لفظ نگردد و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتشدر بر وزن مفعول یا ای مجرد و ذو الخورشیدین و ذو النزاکت و مزین لفظین که در کلام اساتذه واقع شده مشتشدر و ذو الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده و در تحفة العراقین فرماید **مصرع** ذو الخورشید شیخ صفاهان + و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس **دیگر** مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید **شعر** کوتاه صفیر تا بکجا رسد ناله نفیر ما و رس ما + **شعر** خنر و غریب است گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری + حافظ **شعر** عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما + **دیگر** مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل نگردد هر چند قریب المخرج و عربیت و عجمیت او در آن دخل بود مثل نهر و بحر و یا عدل قافیه نفضل با تنگ قافیه بیک و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون جیب و لب گلشن و راز کشور و غیره مثال سعدی گوید **بیت** که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل + صاحب نیک و رز بیت همه دانند کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + **دیگر** رعایت مجهول و معروف مانند آن مستحسن باشد آنکه نیارند **دیگر** مراعات حرکت ما قبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات مستحسن است مثال **بیت** چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک در پنجه ظالمی + لام ظالم بخلاف لام عالم مکسور آمده و عنصری و چنبری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما استحسان ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته **دیگر** یای بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خودتان رفته بودیم و ترک با

مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره

اندر برگ و بچشم و با این قسم مثال هر برگ شما یعنی برگ شما و چشم اینکار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب نیست
یعنی با این قسم بخلاف یا بر زاید و ور اول هر کدام آن مستحسن بود چون بده و نشین و چه وقت بجای کدام وقت آب
خوردن بجای آب و شما ن مستحسن است **موج چهارم** در زواید و حی بدانکه چند چیز زاید بر مطلوب که ذکر آن
واجب بود در شروان لفظی چند است که برای مناسبت اهل چیزها اند مثل چیزی از برای [illegible]
سراب ترکی یا [illegible] این است که خویم و زنجیر برای فیل باشد ... و زنجیر فیل خوب ... دست برای جانور
شکاری چون ... دست باز و یک دست شاهین ... و قطعه برای جانوران کوه ... خوش آواز و خوش رنگ
و بلبل و فاخته و کبوتر و ... و بلبل و غیره گویند که هست قطعه بلبل ... و دو قطعه کبوتر ... خریدم ... برای
و جواهر هم قطعه ... و قطعه ... و شر ... شاه ... قطعه ... مرد ... سنگ ... خریدم و
و موازی برای زمین و رخت و سوار و پیاده مثال آن موازی یکصد بیگه زمین از ... موازی ...
از ... موازی ... و صد سوار ... پیاده ... آباد روانه شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی ... است ...
و برای ... و ... از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون ... و نفر پیاده والله اعلم
بالصواب **موج پنجم** در بیان کیات چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این هر دو لفظ ... فارسی
بالکسره آن خواندن ... است همان و همچنین اصل هم آن هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان
و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین ... اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قایم مقام چو باشد که
حرف تشبیه است مثل چون و چه او و ترا و کرا و مرا در اصل چه او و تو را و که را و من را بوده است پس صالح آن نباشد که
یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان و ... قافیه چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی که صاحب چار بود و ...
فریاد را گویند و ... بمعنی صاحب ... و توپچی صاحب ... بوزان شکاری ... داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیره ...
و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق ...
سردار قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و ... هم بمعنی صاحب بود مانند آق قوی ... ترکی
سفید و قوی گوسپند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه
نظیر است در فارسی چون کمان و وجه تسمیه آن که چون ترکان از توران و روم بایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترکمان
نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ است در زبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان در اصل
ترکی سازند ... و آقاسی هم بمعنی صاحب ... ایشک آقاسی و قلار آقاسی ... و ستان ... سار برای کثرت
آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول ... اسم ... مانند نالایق و ناقابل و اول
مصدر یا هر چه مثل آن بی آید مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی اسما بمنزله مصدر آمده مصدر ... اسم باشد مراد ما از

از اسم و از افعال غیر مصدر باشد پس بصورت دولت و دین و زر هم مصدر اند چون بدین بی دولت و بی زر معنی آن
همراه بیک فرق معنی دولت ظاهرست و از زر در بنجا صاحب شدن مرادست حاصل که سوای اسم فاعل و غیره
در حکم مصدر اند و گان و تا و دو لفظ زاید اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن فاری
نیز آمده چو گان ها هم مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک گان که مالایگان مشهورست و دوگان و سه گان و چهارگان
و چون مهرگان که بمعنی روز ماهی بود از ماههای فارسی مخصوص معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند و پیکر کده معنی خانه باشد با هم
لفظ ملحق شده سوای این هیچ نیست بتکده و مکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده و نیز ام
که درست است یا درست و پاره با ماه و آتش صحت ندارد چون ماه پاره و آتشپاره باین قیاس خورشید پاره نمیتوان آورد
و قیامت پاره هم بمعنی با مانای مقبول نداشته آمد شاید قائل آن دیده باشد **موج ششم** در بیان مقدرات و محذوفات
چنانچه در مثال ظاهر و در بیت اللطیفه مشهود که در چند معذ کارش برسوائی کشد و در خدا یا و بجامیر و دیده مقدرست مثال خدا برد یعنی
بجامیر وید خدا برد و در رحم و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی هرچه مثل اینها صیغه امر مقدرست
یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه بنما و دشنامی بده و همه یاد رست
بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آمد و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد و با ضمیر یکی از ضمیر
غائب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر **شعر** ظالم رحمی بحال زار مه و زلطف تسلی من نگاهی
شعر قاصد نویدی جانم فدایت ای تا چند سوزم از دوری **مصرعه** مژده باد صبا کامده جانم بر لب **مصرعه**
ای سرخرامان نظری سوی من زار **مصرعه** لطفی کرشمه سر من خاک راه تو **مصرعه** خوش تابکی ای رشک ماه و
مهر دشنامی **مصرعه** ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر **مصرعه** مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید **مصرعه**
بلبل بهار آمده خوش روزگار تو **شعر** جهان تا پایدارست ای برادر نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید ماندنی و ماند مقدرست
اگر چنین بگویند هم صحیح بود **مصرعه** تو مانی نه من نه ماه و خورشید بمانم و ماند مقدرست بتقدیم ضمیر غائب نیز درست
آید **مصرعه** نه او ماند نه تو نی من بیغما بمانی و مانم مقدرست و در هوا ابرست تقدیر این مجلس بعد هوا ابر
باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت
باد و در چه کار مقدرست مثل ما را چه یعنی ما را چه کار و باد در سرت در گردنت مقدرست سرت گردنت یعنی سرت در
گردنت باد می آید و کس خواهش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهش و مثل آن بتقدیر کنم مستعمل است مثال
هر و کس خواهش پاره میکنم و کنم بکس خواهش و تکلفتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند تکلفتو دار یا صاحب تکلفتو
و چند بتقدیر تا چون چند تالم و حرف نفی در فعل مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من این سفر معاودت کنم شما بجای
نخواهید رفت یعنی تا من این سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد

در وقت آید چون **مصرعه** آفرین ای صنم مه سیما، یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما، و مانند رحمت خدا آنکه
خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال می لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که پشیمان
زمین ترا میرسد بجای لعنت حق بر تو باد هیچ بتقدیر نمیگوییم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال
سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگویید **جواب** قبل هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبل
هیچ یعنی نشنیدیم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبل هیچ یعنی هیچ نمی خواهیم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار خیر
بود که از زبان کسی بر آید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر وزیر باغ خواهند رفت جواب قبل خیر یعنی ای قبله خیر
وزینکه بزدم و همچنین چرا و کی و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا
و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب آب و های فلانی
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا رسد آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود و یا آفتاب بر آید و من و اینکار کنیم و صبح و شام
و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و تکیه با
و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و باو روز روزه و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند
دادن و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد زهی و نظایر آن بدیهی است
که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا هر چه مثل آن باشد چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه دیدی و چه شد رنجیده
و که رنجیده و که از و رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده
مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن غلط او را هرگاه دو چار شود بود مقدر
باشد یعنی کجا بودید یا رفتن غلط او را اگر اراده حرکت بکند در مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت
و بعد از کجا وقت دو چار شدن با هم می آید و عبارات مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال
زید میگوید که فردا او را می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا می کشی و یا خواهی کشت زید بگوید که دیروز زیر چوب کشید مثل
عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال
زید بعمرو میگوید عجب با بی مروت بوده عمرو می گوید من یعنی من با بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی
تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت عداوت با من دارد
عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده
است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا میبرم مقدر بود مثال پناه بخدا از این
پسره یعنی پناه بخدا میبرم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدای و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد

همی باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم میدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوند است که
تو مرا آدم میدانی یا سبحان الله تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی با
مقابل ست یا خدائی ست که من اینها می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر
حقی یا می گیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث یا دمیگیری یا دعوی انکار میکنی همچنین تعال فعل ماضی بعد چه عجب سوال از
فعلی مقدر بود استعجاب و هنگامیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت شخص فاعل باشد یا خلاف
طبع و عادت او مثلا زید عادت [illegible] ندارد که نزد عمرو بیاید و بکر خلاف عادت او در منزل عمرو شد عمرو میگوید چه عجب یعنی چه
عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید متنفر شد وقتی برای مقابله بر میخیزد این وقت
اگر بکر بگوید چه عجب وا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا
یعنی تو دانی و خدا من بیچاره هستم و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه مرادف آن مقدر است مثال
من و خدا که [illegible] و خوبی و آشنایی و دوستی ست یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی چنین ست تو و همی
با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاده است این از دهان من زیاده است و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود مثلا موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو
از زید میپرسد هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش تقدیر
مندوب امر موکد یا صیغه ماضی بعد مندوب باشد نیز بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور یا حرف رابط نیز باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش ست آتش ست
و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم و بعد هر آتش بتنم در
گرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش بتنم در گرفت آتش بتنم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید
یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما
فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام یا آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش
تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و از زید آه تو کجائی مقدر است یعنی
های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشد و بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد برای اجازت طلب مثلا زید از عمرو میپرسد
که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب جوان میخواهم عمرو میگوید بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر
خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغه مقدر
سوای کان لفظا او معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی
یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا

ہست آرہ میروم یا خواہم رفت این ہست مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر می پرسد کہ شنیدہ ام
کہ فردا تشریف بکابل میبری یا خواہی برد عمر میگوید انشاء اللہ تعالی یا اگر خدا رسانید آرہ بجای انشاء اللہ تعالی
میروم یا خواہم رفت این مثال صیغہ مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمر میگوید خدا داند
من ہم درین شہر بدولت خواہم رسید یا ہمین قسم تہدید ست خواہم بود عمر میگوید انشاء اللہ تعالی یا اگر خدا خواست
آرہ بدولت میرسی یا خواہی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواہی شد این ہست مطابقت در معنی مثال مضارع
غائب زید بعمر میگوید پسر من صحیح میدانی کہ فاضل میشود یا نمی شود یا خواہد شد یا نخواہد شد عمر میگوید انشاء اللہ
تعالی یا اگر خدا خواست آرہ یعنی انشاء اللہ تعالی یا اگر خدا خواست فاضل میشود یا فاضل خواہد شد یا خوب نصیب
میشود یا خواہد شد و بعد با بید و بید بتقدیر چہ میشود و چہ خواہد شد و ہر چہ مرادف آن باشد و ہمچنین بعد بینم درست آید
مثلاً زید از عمر می پرسد کہ حالا ہم ارادہ شیراز بخاطر داری عمر میگوید باید دید یا ببینم یعنی میدید چہ میشود یا چہ خواہد شد
یا ببینم چہ میشود یا چہ خواہد شد یا چہ بظہور آید یا چہ بظہور خواہد آمد درینجا بتقدیر صیغہ مضارع کہ بزمانہ حال و استقبال
بہ از مضارع دال بر زمانہ مستقبل باشد و بعد چہ میشود معنی کاریکہ میفرمائی میکنم یا خدمتی کہ ارشاد میکنی بجا می آرم مقدر
بود مثال زید بعمر میگوید اگر رنجی ملازمان شریف نرسد فردا بہ بیت الحزن قدم رنجہ باید فرمود عمر میگوید چہ میشود یعنی
چہ میشود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب بر آید ہر دو موجب تقدیر معنی ہر چہ تو میگوئی میکنم یا فہمیدہ خواہد شد باشد
مثال زید بعمر شب بعمر میگوید کہ پیش بکر رفتن تو ضرورست کی خواہی رفت عمر میگوید کہ صبح شود یا آفتاب بر آید
یعنی صبح شود یا آفتاب بر آید یا فہمیدہ خواہد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز
مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد پیش بکر کی خواہی رفت یا رفتہ بودی عمر میگوید کہ صبح یعنی صبح خواہم رفت یا صبح
رفتہ بودم و ہمچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد نزد بکر کی رفتہ بودی عمر میگوید دیروز یعنی دیروز رفتہ بودم یا زید می پرسد
کہ نزد بکر چہ وقت خواہی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا خواہم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر
ہر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمر می پرسد نزد بکر چہ وقت رفتہ بودی یا کی میروی یا کی خواہی رفت جواب میدہد امروز یعنی
امروز رفتہ بودم یا میروم یا خواہم رفت و بعد من انکار کنم خدا نکند مقدر باشد و چنین خواہی کرد و یا خواہم کرد و قدرت
داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری کہ چنین کار خواہی کرد یا قدرت دارم کہ چنین خواہم کرد و لفظ چنین کہ فعل
آن بتقدیر قدرت بود نہ ہر چنین ہست بلکہ چنینی کہ برای استفہام آید و این انکار ہمہ نیز چنین باشد و از تو و از
من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظہار شگفت از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید کہ عمر از من رنجیدہ
است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیدہ است یا عجب دارم کہ از تو رنجیدہ است مثال دیگر عمر و زید میگوید کہ بکر از تو

از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب است که از و رنجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام
مذکور شود و همچنین با من یا با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمرو می گوید که بکر با من دشمنی دارد زید می گوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد
یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد و با لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست مثال
میگوید که عمرو با او دشمنی دارد بکر میپرسد با که یعنی با که دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ تقدیر بیت یا سوال
بود از حال شخص و فعل و یا سوال از هر امر به تقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو میپرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است
زید برای کاری بیرون رفته بود عمرو میپرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو میپرسد چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که
فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمرو میگوید که امشب هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت عمرو میپرسد اینجا یعنی
اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن
طلب کنم عمرو میپرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو و زید میپرسد که منزل بکر و
خالد هر دو خالی ست اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است
که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالدست از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و هرچه موخر قابل
اشاره بود و در با من روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد باور یعنی باور کننده و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر یعنی
خبر دارنده بود و اینوقت همین وقت چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلا
زید بعمرو میگوید که خانه بکر میروم عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بگوید که
نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو
پرسید پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود مانند
مغفرت میخواهم از خدا ... نیست بازماندن از ... و نه قوت ...
اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا
قوة این بهتان عظیم است یا الله و یا رسول یا علی و یا امام هرچه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس
باشد و هر چه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقت
مصیبتی پیش می آید دادرسی را میخواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات
موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی امر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید یا نه
جواب چرا از قسم مرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید
یا میروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا میروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب سلام الله علیه
یعنی بعلی علیه السلام که میروم یا میخواهم رفت مثال امر ... میخواهم که ... [illegible]

مرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بانجاب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جو[اب]

سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال نحیه بعد

مقدر گردد پیش ازین مذکور شده درینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل

درمیان آید و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو میپرسد که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میپرسد

کاف استفهامیه

چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برد معنی تو برد و بعد زهی عبارتی مقدر بود که معنی آن

مبتنی عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که [illegible]

ای زهی این مجاه [illegible]

در عالم مثبت مقدر بآن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بزرگ و هرچه [illegible] تمام [illegible]

کاملتر و خدایا مرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست دیده و شنیده و آزموده و ناخوانده مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان

شما و هرچه بیشتر باکثر و یکی هزار شده و دو هزار آدم پیش بود و گوش گذار و سر و قامت سرگذشت هرچه مثل این [illegible] گور و فاتحه

میبردم و فرو کش و پیشکش و پابست و پابند و به ازین و نازک ازین و تکبر ورد و نمک پرورده هرچه مثل این [illegible]

تا آخر و بر سر زدن اصل از سرگذشته و هرچه بد تربیت یا هرچه کاملتر است خدایا مرزش و بازخواسته شده و در سرنوشته

متعلق بوده [illegible] باشد

شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی مرگ ملازمان سامی و جسم

و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و بجان شما و هرچه بیشتر است باکثر است و از یکی هزار شده و از دو هزار آدم پیش بوده

و گوش گذارده شد و چون سر و در قامت و بر سر گذشته و در گور باد و فاتحه میبردم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و

پا بسته شده و همچنین پابند و بهتر ازین و نازکتر ازین و تکبر ورده شده و نمک پرورده شده و دست بر سر زدن [illegible]

امر در آوچه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام قلمرو

ایران بتصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران اگر حاضر خدمت نشدم ترک کرده بودم و آن لفظ غالب امنیت محذوف

بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب امنیت که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا مترددیم در حرف زدن

اکثر جا محذوف شود مثال رفتن نزد زید ضرورست شما بروید من بروم هر دو برابر است و جائیکه شعرا فاعل را محذوف

حرف تردید یا از اینجا محذوف است [illegible]

نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طایفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة

شعر تا مجمع امکان و حجت ننوشتند بمور و متعین نشد اطلاق اعم را المولفه شعر آن روز که این نازه وادار [illegible]

دادند این خواری و این خسته دلی روزی ما شد در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف خلق سعدی فرما[ید]

بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند مثال حذف طائفه خاص بیت ادر لغا

جانشین مصطفی برکشته اند صاحب تیغ دو سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان [illegible] وفات حیان و حسنین [illegible]

یعنی علی کرم الله وجهه

و همین در سجیت مرغیات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمایر لفظ خویشتن و [illegible] غیر ذوی العقول

حاشیت [illegible] تکرار

تغیر رود ابو بقای الظلم عندی مثال آتش خریدم یعنی آتش او چنین است و آسیم در زر فلانی دادم و یک قبا
اطلس از دگر قسم و خود نشستن بگشتن دادم و این مکرده است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستعمل
صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا برای ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس اندر
یابد مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج

هفتم در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی بغیر وضع آن
بی واسطه و یا بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت نجاد
بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد
از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد بیک واسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی
مهمان دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم
باشد چه مهماندوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد
این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه **اما تشبیه** مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت
باشد خواه لغت ازینجا ثابت شد که انچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد و هر چه در
حقیقت مشترک در لغت مغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است ریسمان و خط هر دو در درازی که لغت است
مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل آن سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در لغت و شریک یکدیگر اند در حقیقت
یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل
گردد چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بلغت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و لغت
تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری مشبه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است
تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف
است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که لغت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مساوی اند در صورت اتحاد
زید و یوسف معلوم شود تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوییم که درینجا
تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزیست که تشبیه یوسف با نست مثال آن آفتاب با ماه یا تغایر در عمرو و زید
از روی تشخص قبول کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین میتوان
گفت این پارچه سرخ که جزوی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت این جزو غیر آن
جزو است و حق اینست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض میکند بلکه داخل فائده بدیهیات است ازینچه

فایده که این خانه کوچک است مثل آن خانه کوچک است یا فیل بعینه مثل فیل عمرو و ماه مهر دو یا این گرده نان مثل آن گرده نان است
درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینجا نه از این خانه و این فیل از آن فیل و این نان از آن نان
تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه میگیرد و لیکن دروغ باشد نه راست
بخلاف استخوان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نباید مثال و
جان بعینه ماه است این جمله هر آینه دروغ است این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل بعینه فیل عمرو و این لباس
سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه حاجت نیست که این چیزها تا نسبت تغایر
من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستان سرای امیر با کوثر و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت
فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر و بستان و فواکه طوبی و میوه روی زمین از این عبارت که زید چون یوسف است مراد زید
چون یوسف تشبیه بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردید که عین مهر و ماه بود زیرا حقیقت یوسف
از این سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر دو
چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة
و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود پر معیوب لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرع است مصرع یاسمن چو
گل درین بستان شگفت و حاصل که تشبیه از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف شبه و بیان غرض تشبیه گزیر نباشد گرچه مقدر
و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه آنچه آن را بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه شبه
آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امریست در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه
آنکه دلالت بر هر چه تمامتر نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن
آفت دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این
چیزها ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل چو و چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان
بری و پنداری و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی‌تر باشد نه اینکه ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه
روی کسی بماه از این جهت است که ماه مشهورتر و قوی‌تر در روشنی از چهره‌ها است و هرگز درست نباشد که روی این پریچهره
گویا آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهورتر و قوی‌تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه شب در روشنی چون چهره
چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان کنند مثال روی فلان چون ماه است و گاهی حرف شبه هم مذکور
نشود مثال روی فلان ماه است و این نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آن را تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد آن را مرسل و الا مؤکد باشد و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشند
و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیاست

وهر چه حس و موت فقدان نام و اگر مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند استادی
چون انیس جلیس السلام است وجه شبه در اینجا هدایت بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به
عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است در اینجا ذکر
آن واجب نبود و اما **مجاز** لفظی را گویند که از معنی موضوع له بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و
گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود اول آنکه مرسل و
مشتمل بر تشبیه آما اول آنکه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا اضافت چیزی بچیزی مثال زمانه
ماضی این مرده شنیدم که مرد مرده یعنی مرد دیگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده بنظر زمانه حیات اوست که پیش ازین
بود و مثل [illegible] باشد مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا
درس میگیرد و فاضل را با درس گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب بجای
مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را بجای خاص
آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص مثل ثوبی بجای قبای روا بود یا بالعکس مانند گل
من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد از گل خاص است و معشوق عام و همچنین بلبل
خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل
گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره بگذارید و ذکر کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد
دیوار جزو بود و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزو بود و درینجا مراد قائل هیئت مجموعی است که
چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مشتمل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چند نوع
بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است
ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شیخ خواهم کرد
اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ را بجلاد مستعار نموده با اجل
داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس [illegible] لیکن درینجا معنی
لفظ نرگس چشم محبوب است **استعاره** بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند
پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست
مستعار گرفتند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است

ار مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه آنست که کنایه
که ملزوم با اراده لازم بود و مجاز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد معنای دوست اراده کردن هم صحیح بود با معنای کثیر خاکستر
او باشد و همچنین از طویل النجاد درازقد خواستن هم مقصود از این بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد
چنانکه حولوی گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است فضیلت ملزوم در مجاز گر لازم بی اراده
موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو مستند است اما از تورانیان
زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان
به از همه اشراف و اجلاف و شهری و کوهی ایران اهل زبان اند در وقت حرف زدن قلیچی و میرزا صائب هر دو برابر اند
و زبان هر دو مستند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته میشود
که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند
خلطوم فیل بجای خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاهی و باهی بجای کار و بار یا داد نشستن بجای نعل نشستن
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد مستند نباشد و تصرف ایشان
در الفاظ عربی بر وضع خود شان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بلعیدن در الفاظ
عربی و مانند مشتشد رو و مزلف و مزیب و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال
نموده باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بران نمایند یا علی العموم تلفظ آن
روا دارند موج نهم در بیان فرق در اشعار متقدمین و متاخرین و شرح بیان و اهل زبان بر صاحب دلخفی نیست
که روزمرهٔ ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره ستین فصحا همه مستند و تصرفات تازه دران بکار برند بس شعر که
دران روزمره حال است از زمان قدما نیست و روزمرهٔ حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن
استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی
توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نیستند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته نمی شوند
لفظی چند مخصوص با اهل زبان است که در نظم هندیانی که مقلد درست نباشند یافته نشود و همچنین بعضی و ابطا مانند کهچی
و تشوتن و بیلیکات و ملوکات و بلگریگی و در خانه و سیورغال و دیتول و صیغهٔ مضارع بجای ماضی و ماضی بجای
مستقبل و کلانتری گفته است و هرچه مثل آن بود و تقدیم فرحوم و خدا بیامرز بر نام متوفی و بزرگ بجای کلان
و کوچک بجای خرد و قلیچی و کنگ و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و پیره دختره و بچه و طغرل شدن و سنقار
شدن و غلتی قایو و زن جلب و چرچی و مقلا و منجم و گوگو و نشخندی و ریش و سبیل و تکلتو و توشمال و قشقاق
جل و زنغ و بلیدرچی و خرکس و غیر و لفظ جناب بی تقدیم آن معنی صاحب و همچنین قبله بجای آن قبله و ملازمان
ای لفظ آن

و جدا نمی تمیز معنی و چکیده چانه و چه فشو و دامها وا و باد و متکلم آوردن بنده و مخلص و استعمال اعمی و رقم بعینه معنی
[illegible] بیت در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر رابعه جمله و درر فقره نویسی الفاظ هندی آوردن نثر طور و [illegible]
درینجا و الا فارسی بجای الفاظی که هندیان دران مقام آرند **موج دوم** در تعلیم طریق تحریر نثر و آن مشتمل است
بر سه فائده و چند چیز ضروری **اما فائده اول** اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف
باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی ازین
حروف هشتگانه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود و پارسی نمیتواند شد و طپیدن و صد و شصت
یعنی سیتین از سبب رسم الخط تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد بسین مهمله
و شصت شست بوده **و اما فائده دوم** تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف شاعری و انشاپردازی
و کمالیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر آنکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ عربیه مشهوره این
حال رو دهد تصحیح آن منحصر در تامل و مزاولت لغت است نثرها خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف
بوده دو قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان
اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت آنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند
عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافته اند
بران عمل کرده در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه در نظم
و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت به اختراع و ابداع
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهرها که هندوستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان
و تقلید روزمره های ایشان و به تکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ
ایجاز و اختصار فرق در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکرده مثال بیت شب است [illegible] که در خوش
با بو و پر [illegible] ناله جانسوز نی را درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زهی طالع [illegible] در روزگار [illegible]
بپرورد در کنار چه بسیار جای بود گنجایش نداشت این سوای نثر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی یافته و
از مصطلحات متاخرین ایرانیست و سجع قافیه نثر را نامند مثال از بسکه دلیران چهار طرف بشتافتند و
تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان بر تافتند قیامتی در آن صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تنگه [illegible] و
دیگاه نگاه بمن کرده بیگاه از بیگاه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت اطوار [illegible]
راه رفتن تا آن نمیتواند شد بر آمد انگونه عبارتها چون خواص [illegible] وقت تصنیف [illegible]

نمدار ندار سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمیباشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجود خیال آن کرد
اگر اینحرکت عمدا کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود بود و رسیاسی چنانچه ... و
میباید فلانی اگر عمدا آنحرکت کرده بود یا بسکر و بسزا رسیدی یا میرساند حقش و نتیجه نیک آن رسید یا بدیدی مثالی
دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از
مغنیان خوش آواز و رقص شناسان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق روزمره چنین باید
نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت میشوند و امرای دولت هم همه حاضر و چند نا مطرب خوش خوان
و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوه ریز متوجه میشوند به باغ شهر آرا مثال دیگر روزی حضرت خدیو گیهان
مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هر چند زودتر متوجه باغ شهر آرا شدند و سوای این
در هند چون بادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا اینوقت که از
بدنهادی و سیه روزی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف ست بحسب ظاهر سکه بنام نامی
بادشاه زمان ما حضرت شاه عالم بهادر ست خلد الله ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق بآنحضرت میشود
و آنحضرت بچار واسطه بحضرت صاحبقران میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند
سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و از انصاف الا در جید اکرند
پس هر روزمره نویس واجب ست که روانی در عبارت پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یا دانندهٔ زبان
تکسب روزمره که رواج یافته هندست در مکاتیب جاری دارد و تکلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب شخص زبان دان
یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد و ما درین مقام برای مثال دو رقعه مینویسیم یکی بر وضع اهل زبان
و دومی بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب

رقعه بر وضع هندیان

برادر عزیز از جان گرامی
سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت و مضمون ورود در کلکته
با مسرت جان ملشتین صاحب فت خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر دام ...
مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعهٔ آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب
مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود و بلکه و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب
ممدوح نیازی و اخلاصی ست و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ
و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان اینقدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن ست
ترتیج وجود یقین خاطر ست که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر آنکه

درینولا میر محمد علی صاحب عنبر بوئه خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب
نصیر الدوله بهادر بدین التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای باقیات نواب
علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندا شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت
حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی شب گرد خیمه نواب علی بهادر
دور می آیند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازینطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف
کشته شدند مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند بعد یک هفته غسل صحت خواهند
کرد لیکن خوش شد امن عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند قسمها میخورم که زودتر شفا خواهد یافت در
از گریه نمی ایستد و میرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوش شد امن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت که این
زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و عزیزداری داماد با هیچ چیز سروکار ندارد و درین رقعه
خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خبر توره بود و می خوش شد امن و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر بهم
اینقدر هم رسید بسیار غنیمت است

رقعه دیگر از زبان مغل

برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که بذریعه
سعادتمندی مشعر نوید صحتها و متضمن خبر ورود در کلکته و ملازمت جان شتین صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب
مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه حالی
شد داعی شما در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جا نعم البته
که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب قدس اعزوی این بابا را جزای خیر دهد خوب شخصی است کسانیکه در جنب
ایشان نام آشنائی و آشنا پرستی میبرند مرگ بدیم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و گزاف از من آنها زیاده
سجدای وحده لا شریک که ایمر نادره زمان اعجوبه روزگار است دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب برادر زن خود
شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بدین التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همراهی فوج مرهته
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راو بگار بیگی کالپی آمده بود به باندا روانه شدند هر وقت که
مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم و تازه اینکه سواران گشتی نه با که گرد اوتاق نواب علی بهادر
میبوده اند با مردمان غنی بیگ هم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم ازینطرف و پنجاه و دو نفر از انطرف بدم گاز
رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در اوتاق خودشان آمدند زخمی دارند بعد یک هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود
بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختارند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیتابی دارد من از حرکات این
زن تنگ آمده ام هر چند دل میدهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست از سر و سینه زدن باز
نمی ایستد خدا بیامرزد میرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار راضی بود و می گفت که این زن خیلی عفیفه

فعینک نهادست سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سروکار ندارد و دیگری کافی
خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی آثم و راقم داعی و راقم اثیم و راقم آثم و آثم راقم و داعی و داعی
راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم
محرر و هواخواه و خیرطلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیرطلب
و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرفین
ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و اینکس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد
و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده
واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذره بمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بی قدر و این کم وقار و این بی مرتبه
و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این رد خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه
و این خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا
و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب
از خردان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقیخواه شما یا این ترقیخواه
انجاح عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب و این نیازمند درگاه الهی و این اضعف عباد الله و محتاج
این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خطا اگر از شخص همسر باشد اسما آن چنین معتبر است اگر از آن طرف باید
صحیفه انیقه ملطف عنوان و شقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه
مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه
دل از غم پرداز یا نوشته عنایت سرشته یا لطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس باشد یا نیاز نامه
خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان یا محرره آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطور
نیازآمیز ذریعه اخلاص نشان و محرره آثم داعی و خلاصه کورسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر مراسلے
خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت شمیمه نوشته اهلیت سرشته
یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والانامه کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا صحیفه مکرمت عنوان یا عنایت
صحیفه عنایت مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از
شخص همسر گو می گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهره وصول
برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا از برقعه خفا جلوه گری کرد یا سرمه چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسید
شد یا حلیه وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طره وصول

[illegible] فردرسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود یا دست
[illegible] گردید برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود بخشید یا ذروه صدور ترقی نمود
یا به پیرایه [illegible] پذیر گشت یا بحلیه صدور متحلی گردید یا مطلع مرآت ورود گشت یا نقش پذیر لوح صدور شد
[illegible] ورود کرامت [illegible] پذیرفت یا هم آغوش صدور ورود بدوش ورود شد یا پایه نزول برافراخت یا
اشعه نزول افگند برای دریافت مطالب خط بهر جمیع مطالب مرقومه ذهن نشین شد یا حاشیه نشین خاطر [illegible]
یا مطالعه فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی
اندازه پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا عرایض محرره صورت نمای آیینه انکشاف گردید یا صور
مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست یا بوضوح انجامید یا حقیقت آن
اطلاع کلی دست داد یا هرانچه مرقوم قلم تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
مطلب [illegible] رسیدم یا حرفا حرفا یا حرف بحرف بعبارتها مرتب ای خرد سطور مرقومه منقوش صفحه خاطر شد و دقیقه از
از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود که خوانده نشد هرچه در حیز تحریر بود همه جاگزین خاطر
گشت چه مقاصد عظمی که بتوان از ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود مدریافت رسید بقدر آشنائی بفقره
[illegible] یا عبارات آن رعم [illegible] خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت
اندازاهل زبان باشد برای بزرگ آنچه مترشح اصابع فیض منابع بود واضح و لایح گردید یا پیرایش پذیرفته اقلام
متلطف ارتسام صفحه پیرای صحیفه ارادت تحمیر گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آبروبخش ذهن این بیچاره
گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله پیرای گلوی فکر مین گردید یا خلاصه تحریرات نشان ارشاد بنیان
نکهت افزای مشام قوت ادراکم شد یا بارش بافته یا ریخته یا رقم زده کلک گهربار یا عطوفت سلک واسطه
بوضوح گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب مخدوم برای همسر اندازاهل زبان باشد و آن کرمفرما و
آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن کافت و آن منهل عنایت و آن منبع
تلطف مشترک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی و خدام و خدام عالی
و قبله بنده و جناب سامی و بندگان سامی و ملازمان نداز اهل زبان باشد و آن قبله و آنجناب و آنحضرت و
آنخداوند طریقه هندیان اما صحیح بود و برای خردان جانعم و آن عزیزتر از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال
آثار و آن ارجمند و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت و نیز لفظ جان عم برای
اهل ایران بود و برای شخص مذکورالاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه و معی الیه و مشارالیه و مفخم الیه و مکرم الیه و
ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر و صدر و مصدرالذکر و ضمیر در دو کس هما و جمع

هم باشد چون زن مفرد باشد و در تثنیه باید جمع زن و دعائیه برای بزرگ مد ظله العالی ... العالی
و لا زالت ظلال معالیه ممدوده یا زال عالم کرامته متقاطرا یا لا زالت شموس اعطافه ...
معنیت ساطعه و برای مساوی سلمک و برای خورد طول الله عمره و سلمک الله العلیم ... و الله عدد
مد و سعدک الله تعالی جزاک الله تعالی و امدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین ابدا یا و نصرک الله تعالی
و شرفکم بالعلوم و اسعدک الله تعالی علی معارج الاقبال و اوصلکم الله بالدرجات العلی و یا بلغکم الله بالدرجات
السنیته یا انوار و مسرت و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز میکردند
باشند همین فقره اخیر اکثر از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین ثنا و درین روزها بجای درینولا
باشد و علی هذا و درین عرض مدت یاد را نظرت ایام یا طرف مدت همین معنی میشود صاحب زبان بوده و رفتن
رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق
افزای فیض آباد یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد اند برای
رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنه
فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف
جلو ملازمان والا بصوب فیض آباد تعجیل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاده یا نشاط عزیمت
عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غربت تا این زمان و از وقتیکه از طرف رفته اند یا از
دیده ها موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعجل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه آن طرف شده اند
یا شمار امعوض سجده نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین شده اند شکوه و نالش رسیدن خطاز بزرگ
مدت ست که از عدم ورود والا صحیفه درگاه ارادت کیشان روزی میبینت که تیره از شب دیجور بنا شد و شبی
که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سلامی صحیفه درگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود
از رسیدن نویدی از ان جا نغم یا کیا نتی از ان سعادت نشان در نگاهم باقی عبارت اول بدستور برای
خورد مترقب و مترصد و مرجو و متوقع و امید وار همه باهم یکدیگر باشند اما در هند ترقب و ترصد و رجا و توقع و امید
و مامول و نوسید و بالجمله و حاصل و خلاصه حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر ملخص و موجز
و سخن کوتاه و زبده و تقاریر و لب تحریر باهم بقیم البدل هم باشند **القاب برای شخص مساوی** صاحب
مقام معقول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن
محاسن بی پایان معدن اخلاق زیاده از بیان مخدوم و مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب شفیق مخلصان دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق از ین فقرها که مذکور شد

...ست و اختیار بست بحر القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم قبله قبله...
...ارباب ایقان سلمه الله جناب خداوندگانی و کعبه آمال و امانی...
...ارشاد حضرت قبله گاهی پیر... مسند ارشاد و قبله ارباب صدق...
جناب ارشاد پناهی و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله و دین سلامت قبله
کعبه من قبله من برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان هم که قابل ادب باشند همین القاب
کافی اند القاب اعلی برای پدر اعلی بود و دوم برای مرشد و سیوم برای پدر هم مناسب بود و برای مرشد نیز و سیوم
و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد
و ششم برای استاد مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب ست اما چنانکه استاد یا مرشد یا
شایسته نیز از دیگران بایین القاب بود و هفتم برای آشنائی ست که لایق ادب باشد یا عمی یا خالی یا ... و هشتم
عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد رسیده بود در حالتیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم
و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اعلی را در میان داخل نمایند لیکن در هندوستان
خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس لفظ خالو باید نوشت نه لفظ ماموں که هندیست همین القاب کفایت میکند
اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بحالی جناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده ماجده و مکرمه معظمه
عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خداوندگان مد ظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه
من و برای والده و عمه و خاله یعنی عموی بزرگ همین القاب ست اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده
صاحبه یا خاله صاحبه خداوندگانی باقی هر چه به همین بیفزایند یا همین قدر بس ست و زن عمو را والده بنویسند مثال
والده صاحبه ماجده معظمه یعنی همرم خانه عمو صاحب خداوندگان مد ظلها العالی و در خطاب نسوان بملاحظه ضمیر
ضرورت مثل مد ظله و مد ظلکم در مذکر و مد ظلها در مونث معروف و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان ست و در جمع که برای
تعظیم هم آید فرق ضرورت مثل مد ظلهن برای نساء و مد ظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همسر و کوچک و همشیره
بزرگ و همسر و خرد و خاله و عمه و همسر و کوچک برادر صاحب قبله خداوندگان سلامت منبع عنایت بیکران جناب
برادر صاحب قبله خداوندگان منبع عطوفتهای نمایان عمر سایه شما قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب
مهربان لطف و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارت ست از برادری که توام بود یا بکسال
بزرگ باشد و اگر اعیانی بود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر ست برای کوچک برادر جان عمر کامگار
اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت و ارجمندی جان جسم خجسته نژادی آرام جان عم و سینه راحت
روح آسایش روان نور البصر قرة العین مردمک دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیز تر از جان فرالمیت

و جگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی شریف النسب فرزند حسب ارشد اعز از شجره حیات جاودانی ...
باشند یا از مائده عنایت ربانی زله ربای مسرت و کامرانی باشند یا در حیات جاوید حقیقی ... باشند یا در سایه
عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات مصون از حوادث اسمانی مامون باشند یا ... عنایته برای جمیع
مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد و عالی زبان دانان باشد
ازین فقره یا دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است و این از برای برادریست که بسیار
کوچک باشد چراکه همین القابها برای فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق
و دلخواه برادران یا برادر صاحب بسیار مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیره بزرگ
القاب درست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره نویسند و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه
مکرمه نویسند و اگر کوچک و همسر باشند همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک تر بود القاب دختر
برای او مناسب بود یعنی جان عمر سعادت همراه عصمت پیرایه یا باقی فقره های که سابق در القاب فرزند و برادر
مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب الدین بود
و اگر از متعلقین و دیگر یعنی از زمره اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب فهمد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خالو
بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای
لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه مرحومه خانه عمو صاحب قبله یا زوجه خانه خالو الاحباب اگر بسیار
کوچک باشند عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مرحومه خانه عموی مهربان یا زوجه خالوی مهربان و برای خالو و عمو و شوهر
خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد
القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است القاب
موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده از طرف ام عرضداشت نوشته میشود

مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

بدروه عرض میرساند

عرضداشت شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

فدوی جان نثار زمین خدمت لب ادب و خاک عتبه علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض

باریافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی

از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد داور جان آفرین و نعت جناب سید المرسلین مشهود ضمیر

صعوبت تخمیر برازنده و ساده سلطنت و کشورکشائی و زیبنده سریر خلافت و جهانبانی شائسته اریکه

جهانگیر و جهانداری از خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و جهانداری و وارث
نگین دولت و صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی البریة بره و احسانه گردانیده می آید **القاب برای نوکر** آنچه معمول بجاست قدیم الخدمت قادر تحسین
کب یا غیرت بوده بداند مستحق حمید علی معلوم نمایند و اگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مصاف نقد نذر عزیزی الاکرد یاد
دریافت نماید عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بغایت باشند **القاب** از طرف امرای نوکران جلیل القدر
اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسنعلیخان بهادر محفوظ
باشند آیت رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر وجه الله خان بهادر امارت و ایالت
مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر سید نصرالله خان بهادر القاب ملاحظه آخرانه القاب مبالغی در تحریر
زیاده است و برای ملازمانیکه فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان و از طرف وزیر برای هفت هزاریان
برادر مهربان نوشته میشود و از امرای بعضی جامه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دستگاه
هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشند دیانت شعار یا امانت شعار دیانت و ثار لاله نجابت سرای
محفوظ باشند از طرف بادشاه برادر کامیاب خجسته دیگر امراء رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره حسن شیف متسل
بازوی شاهنشاهی تیغ مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه محرم اسرار
باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطلع انظار عنایت بی غایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامراء شرف
الوزراء العنایات خسروانه و مراحم خدیوانه شاهی و مفتخر بوده بداند و اگر برای وزیر منظور باشد لفظ اشرف الوزراء با
آورند این القاب سوای وزیر برای کسی نیست که همسر وزیر باشد و الامرای دیگران همین قدر کفایت میکند مورد عواطف
شاهانه و مطلع نظر الطاف خسروانه لایق العنایات والمرحمت فدوی خادم الخاص جان نثار سراپا اخلاص فلانی بمراحم
شاهانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب گویند و این ها القاب ملازمان معمول است
دو القاب بزرگان از طرف خرد و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر لیکن
اگر تحریر می آرند برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گزارش خدمت میدهد
دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذرخواه معروض
تمنای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت و مجالست که
تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد مطلع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خورشید
تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباحثت است واضح رای جهان آرای خورشید انجلا
میدارد دیگر طایر تیزپرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع بخت ناسازست

اندوخته آتش قلم را سپاس بیان حال [illegible] دیگر بعد [illegible] اشتیاق [illegible] زنگین [illegible]
جاسمین [illegible] از شرب [illegible] الاحتشام الالافت [illegible] صفحه [illegible] بوده [illegible]
دیگر بعد تزیین شاهد سپاس [illegible] اشتیاق ملاقات شریف [illegible] عبارات ولالی [illegible] فرقت
تنگ [illegible] دل [illegible] مجلس [illegible] دیگر [illegible] جهان شاه عالم [illegible] آورده [illegible]
[illegible] عهد [illegible] هزاران [illegible] دیگر [illegible] و جگر که از تیرگی بخت سیاهی
[illegible] صفحه [illegible] قلم [illegible] می نگارد دیگر خامه [illegible] زبان
[illegible] زبانی [illegible] اشتیاق [illegible] مخلص [illegible]
[illegible] عنان [illegible] دیگر بعد [illegible] هزار [illegible] گون [illegible] تعزیری و یاسمین شاخ [illegible]
تحریر [illegible] مطاهر میسازد دیگر بعد بیان [illegible] سنگ آب [illegible] فراق
[illegible] آتش [illegible] ابر سیاه کرده و دود از نهاد کاغذ بر می آرد [illegible] از مطلب قلم می آرد
دیگر بعد [illegible] چمن [illegible] بهارستان اشتیاق که وقت [illegible] آن بالیدگی شاخ گل [illegible]
قلم [illegible] مدعا [illegible] تقریر [illegible] بزرگ [illegible] بندگی و نیاز گزارش [illegible] بعد تقدیم
[illegible] قواعد خلوص [illegible] ارادت [illegible] عقیدت [illegible] برگزیده کهتران
[illegible] سعادت [illegible] مجلس عالی [illegible] گوشه دستار افتخار [illegible] گل [illegible]
[illegible] آرایش جبین [illegible] شده [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] کیمیا خاصیت [illegible]
سعادت دو جهانی [illegible] آن [illegible] ضمیر مهر تنویر [illegible] ارادت [illegible] دو
و بنده حلقه عقیدت در گوش [illegible] غلامی بر [illegible] بندگی داده [illegible]
[illegible] آداب مخصوص [illegible] عقیدت [illegible] کاری [illegible]
[illegible] آید و عذوی ارادت آگین [illegible] نیاز مندی [illegible] سعادت می آراید [illegible] خدام ذوی
الاحترام [illegible] بهارستان لاله و یاسمین [illegible] انکسار و [illegible] شکوفه زار بندگی و نیاز
از بندگان سعادت شعار [illegible] باطن قدسی [illegible] تشیید مبانی اعتقاد متانت بنیاد که بعد
سعید آن خجسته نهاد [illegible] اعلان در جلوه گری می آرد بعد [illegible] ارادت [illegible]
و تحصین [illegible] غلامی [illegible] معروضات می پردازد بعد گوش [illegible] معروض [illegible] که [illegible]
از [illegible] ارادت کیش برای پیشکش [illegible] حضور فیض گنجور [illegible] مخصوص [illegible]

خامه ... بگرداند سلکیات هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قلق و الوق خدمت باشد منتج ملازمان گردن یا
فلک مماس ... بعرض اظهار بار نصیبان اوتاق دولت ابدمدت میرساند اینهم خصوصیت اهل زبان ایران اردو
برای ... و بعد دعای ورانج باد یا اعلیهم باد بعد از تمهید مراسم اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت ذخائر
... باد بعد دعای ترقی درجات و تزیید حسنات ... آن جان عمر باد بعد دعاهای بسیار متضمن طول
حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطایف الاهی ورانج باد بعد دعای عمر درازی و توفیق تحصیل سعادات
دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعای که سرمه دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد سلک گوهر
آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان است آویزه گلوی قلم
ساخته بعد عاپرداخته می آید غنچه یاسمین و عمار زیبا تا شیرآستین ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب مشام کاغذ
معطر نموده می آید بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که تمامه لکنت نصیب این تحریر آن صاحب مجال تحمل
چند در چند ست و رانج باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله ترشح رگ و برگ بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پیماید
بعد سیر التش مخدره دعا بلباس نگار رنگ اجابت تا شیر ... نالهای نیم شبی و گریه های سحرگاهی میداند دعا میکنم
و میگویم عمرت دراز باد آنچه مینویسیم حالی کن باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند
مذکور شده باشد در آداب معروض نمید ارد بایدآورد **بیان حال بعد آداب** الحمد الله که خیریت طرفین
حاصل است دیگر مجاری حالات تا زبان تحریر معترفان بحمد واور داور است شکر سپاس بجناب وهاب العطایا که
شبها خوش بروزمی آرم و صحت و سلامت آنجناب یا آنقبله یا اکرم ما مثل آن یا آنعزیز تر از جان هرچه مثل آن اسم باشد
یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزوها یا اکرم ترجیحات یا مسئول یا
مامول یا مطلوب یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب و ستایش و سپاس آن فرهنیه بهار و خزان ... و
شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و آمانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت لطف
جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت
لم یزلی یا شمال جان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیازنامه یا عریضه یا رقیمة الوداد یا رقیمة
الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان نامی یگانه مطلق است و بارآوری نهال مقاصد ملازمان عالی بگذر زبانی
... که شکر نعمت منعم بجا آرم جان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم لله الحمد
که شاخ نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیر بار میوه شکر کارساز حقیقی است و مژده انجام از هار مرادات دینی و
دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای معشوقی فکر
آرایش پذیرست و شبیه کشی خیال دولت و حشمت مخدوم ذوی الاحترام بر ورق دل نیازمند ... شغل ...

شبانه روزی و کاشانه خاطر [illegible] از ذخائر پر از جنس شکر عنایت خالق الارض والسماوات و متاع [illegible] باج
ملازمان که ابتقد گوهر شاهوار دعا یا نیم شبی جز ندارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر [illegible] است و
کوک شدن ساز مقصود انجذاب شب و روزی که در دام خویش میکنند و طلوع ماه دولت آن جانب [illegible] چندگه
برمی آید صرف شکر بیهوده گذاشت و روزی که شب ناکام [illegible] ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذشت
مضی ما مضی کلما مضی لا ذکر ما گذشته گذشته صلوات گذشته صلوات آینده یا بعد از این یا من بعد یا همواره یا پیوسته یا
علی الدوام یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا همین آئین یا همین منوال یا همین نمط یا همین نهج یا همین طریقه پسندیده یا شیوه
حمیده یا مشعر احوال صحت اشتمال یا تحریر قائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف عنایت مشحون و همچنین
بعد مرتبه [illegible] متضمن صحت مزاج و مزاج جمیع فرزندان و جمیع تحفه رقعه یا شعر صحت یا مبنی بر صحت یا مخبر از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل مشتاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر احبا یا طمانیت بخش خاطر سوگواران یا شوند
یا باید بود یا سربلندی بخش مباهات افزای بیقدران مقدار افزای بی سر و پایان که موجب تسلی خاطر یا باعث سکینه دل
مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از آن تواند بود یا اگر بهمین نهج تحریر قائم مسرت افزای خاطر دوستان میبوده باشند دور از
لطف و محبت یا بعید از عنایت و اشفاق یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیر پسندیده نخواهد بود زیاده
حد ادب زیاده اطناب موجب ملال است زیاده زیاده است زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طراز زیاده بجز اشتیاق چه
نگارش رود دیباچه بر طراز دنیا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت اقبال ترقی باد یا عمرت باد یا و سایه دولت بوجود
فائض الجود زینت پذیر باد یا آجار باش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری فارغ شدیم همت
برین آورده که سطری چند متضمن بیان طریق مسجع و بید آوردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر مشاق صاحب
طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن بنده مستند است ایالت و برازنده وساده امارت و جلالت
ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان
برجوذ بالید گردید یا بالید قافیه است و درین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر و جامه و قبا
و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و
شکر نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هرجا که مناسب داند صرف نماید یا خود در گفتن مثل آنها بمقام
قادر باشد و سوای این نظائر هر چه یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب رونق کلام میگردد
هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود در جنب زند و این بر عبث [illegible]
نامند و درزو کار از لفظ شست و شو و آب دریا و سعیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دکان
و بازار و صناف قماش مناسب بود لیکن بر نهج شایسته باید مثال **رقعه در طلب خیاط** تا آفتابی نور آرایش

قامت … رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاهی
آشنایی … نمایان باد

رقعه در تعریف قصار یعنی گازر

یعنی قصار … که … نسبت
که … گازر بچه سروقامت که داغ محبتش از دل نظارگیان بعد از … شست و شو … صفائی آب
حیوان … بشش اگر بهزار سر بر سنگ زند آب رو نمی ماند … دریا چه باشد که … جهان افروزش

رقعه در طلب بزاز

با جنس … و متاع … بزاز … جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی
صرف قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفه ها و چیزها چون رنگرز و … مصور … پرداز و چهره و ورق و مرقع
برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل ماله … برای معمار … نقره مقابل نقره پیدا میشود
مگر بتقلید فقره اول آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن
موج و دریا و هرچه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و موج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن سرو و شمشاد
و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان
و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد … است … چراغ با تاج … نسیم
آب و جوهر با تیغ و آینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و مج با معرکه و وشاح با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با
آستین و دامن و همچنین گل و یاسمین و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره ها
با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده
و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و بسم الله
و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و
دریا و قبه با بارگاه و ستون و … با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ
با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با شمیم و میوه و هرچه مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و
عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند بسوی هرچه مناسب اینها
باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف هردو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند
پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین و ماه را منیر
… افروز و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشابه کنند و آنچه مناسب مشبه باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلا قلم را با شبدیز … تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای … منعطف میسازم صحرا و عنان با قلم
مناسبت ندارد مگر با مشبه که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود و همچنین … کلام را با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم
شبه سازند مختصر آنکه چیزهایی که با … و زبان و فکر تعلق دارد آنرا معشوق … مناسب دانند و آنچه در …

یابند ازانجا شعب هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف مثل گل یا محبوب خوش بیانان ... طوطی یا
را با بلبل و قمری و هر رنگ دیده و هرچه سیاه باشد آنرا مداد و با چیزهای سیاه و درین نثر القاب ... مقرر ساختن
لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل ست پیوسته سلیمانی بر آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال
ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول با دجواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم محجله نشین برج حمل
همواره عروس عنای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آیینه کیاست و فرزانگی دوش بدوش حصول با دهم آغوش
و همکنار و دوش بدوش عنان در عنان ردیف هم محمل و همعنان و دست در دست این مقام قایم مقام همدیگر
و آن مضاف اکه اول فکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت
و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و ابهت
و رفعت و معارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و والاجاهی و وجاهت و دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد
و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و افتخار و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتبار
و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صعوبت و مصافات و عالی و دودمانی
و نجابت خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقه
و فنا و فهم و فند کا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سر رفت
و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر نوک زیره و زبرجد فش رگ دیده را گشادم جواب بنظاره مه طلعتان
معانی نامه سامی که نگارخانه چین بود بیخود شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسه ها در خدمت ملازمان شریف و در
دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان و ریاحین بین السطور را با نهر و خیابان معانی

را با جواهر زواهر و پریزادان و هرچه مرادف آنها شبیه نمایند ✤ ✤

بعون الملک الحمید ختم باختتام رسید طبع کتاب کامل الصناعت مسمی بهنر الفصاحت تصنیف لطیف منشی نبیل

و شاعر جلیل میرزا محمد حسن متخلص بقتیل بتصحیح متروی گوشه گمنامی عبد الغنی ...
در شهر رجب سنه [illegible] هجری واقع شهر کانپور محله لاتهی محال باهتمام
مقبول بارگاه خالق کون و مکان مولوی
مسیح الزمان ... زیور طبع پوشید

تمت

Check[ed] 199[illegible]